

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
شماره بیست و دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶: ۲۹-۵۲
تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۱۸
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۱/۲۵

از سیاست‌شناسی تا سیاست‌ورزی: هستی‌شناسی نسبت سیاست و امر سیاسی

فرامرز تقی‌لو*

چکیده

سیاست به مثابه «فلسفه» در فهم سنتی و به مثابه «علم» در معنای مدرن آن، امکان کسب معرفت عینی از امر سیاسی را به عنوان موضوع مطالعه خود مفروض داشته است. با این حال در دوران معاصر، اندیشه‌ورزی تأملی درباره نسبت نظریه و عمل در قلمرو سیاست، به این نتیجه رهنمون شده است که اندیشیدن دربارهٔ امور سیاسی با عمل کردن به صورت سیاسی یعنی با عمل معطوف به قدرت همراه است. بر این اساس پرسش اصلی مقاله این است که فهم ما از رابطهٔ سیاست و امر سیاسی با نظر به نسبت امر هستی‌شناختی و امر سیاسی چگونه متحول شده است؟ فرضیه این است که در تحلیل هستی‌شناسی سیاسی، سیاست و امر سیاسی درگیر رابطه‌ای متقابل هستند که بر اساس آن، سیاست‌شناسی و سیاست‌ورزی به مثابه دو روی سکه متجلی می‌شوند. این رابطه از دو جهت بررسی شده است: اول از روزنه نگاه به امر سیاسی از چشم‌انداز سنتی و مدرن به مثابه قلمروی خاص از موجودیت یا هستنده و دوم از جهت نگاه به امر سیاسی از چشم‌انداز هستی‌شناسی بنیادین در قالب اندیشهٔ انتقادی معاصر که از پدیدارشناسی وجودی تا پساساختارگرایی نمود یافته است. در بررسی امر سیاسی به مثابه هستنده، مسائل مربوط به تفاوت‌های امر سیاسی با سایر امور اجتماعی اهمیت می‌یابد. در مقابل، امر سیاسی در وجه هستی‌شناختی بنیادین آن، ناظر بر مسائلی اساسی درباره چگونگی تکوین زندگی سیاسی از رهگذر تحول در نظر و عمل است. بدین ترتیب ضمن تمرکز بر تحلیل

هستی‌شناسی سیاسی به روشی تأملی یا انعکاسی که روشی ناظر بر تحلیل مسائل نظریه‌ها در سطح درجه دوم یا سطح فرانظری به مثابه یک چارچوب تحلیلی است، تأثیر تحول در فهم رابطه علم سیاست و امر سیاسی بر نحوه تحول سوژگی ما از حیث چگونگی بازنمایی امر سیاسی بررسی می‌شود. «خود» اندیشی انتقادی به مثابه محصول کاربست روش تأملی در تحلیل هستی‌شناسی سیاسی، بر ماهیت متحول فهم رابطه خود/دیگری به مثابه دلالت‌گر امر سیاسی آگاهی انتقادی می‌یابد و ضمن بازشناسی وجه سلبی سلطه و تخصص در آن، درصدد جست‌وجوی امکان‌های جدیدی از هستی سیاسی به صورت ایجابی است که دلالت بر هم‌فهمی، رهایی و مصالحه داشته باشد.

واژه‌های کلیدی: سیاست، امر سیاسی، هستی‌شناسی، خود، دیگری.

مقدمه

غایت «فلسفه»^۱ یا «علم»^۲ سیاست در الگوی قدیم و جدید، کسب معرفت عینی از امور سیاسی با فرض جدایی فاعل و موضوع شناخت و تأثیرناپذیری آنها از همدیگر بوده است. اگر قدرت و روابط، ساختارها و نهادهای مربوط به قدرت را مدلول اصلی امر سیاسی^۳ و موضوع مرکزی «فلسفه» یا «علم» سیاست در نظر گیریم، فرض این بوده است که سیاست از امر سیاسی جدا و تأثیرناپذیر بوده و به ارائه دانشی عینی از حقایق و ارزش‌های سیاسی می‌پردازد. با این حال اندیشه‌ورزی انتقادی درباره ماهیت سیاست در دوران معاصر، این مفروضات را به چالش می‌کشد و از پیوند متقابل سیاست و امر سیاسی سخن به میان می‌آورد. بدین معنی که اندیشیدن درباره موضوعات یا امور سیاسی، خود با عمل کردن به صورت سیاسی یعنی ملازم با جانبداری عملی، ارزش‌داورانه، ایدئولوژیک یا معطوف به قدرت همراه بوده است، چنان‌که بر این اساس، سیاست و امر سیاسی را درگیر در رابطه‌ای متقابل می‌توان متصور شد که از مجرای آن هرگونه اندیشیدن و نظریه‌پردازی در قلمرو سیاست، خود هم‌زمان امری سیاسی و ملازم با تعهدی عملی، ارزشی، ایدئولوژیک یا معطوف به قدرت خواهد بود.

مفهوم «دانش»^۴ یا «علم» بنا به تلقی‌های مختلف از آن، برخی ویژگی‌های تعیین‌کننده همچون بازنمایی حقیقت، شمول، ثبات و اطلاق را با خود به همراه دارد، در حالی که عمل اساساً با ویژگی‌هایی همچون سمت‌گیری ارزشی، اعمال قدرت، اقدام، دگرگون ساختن و جهت دادن همراه است. اگر فلسفیدن، اندیشیدن، نظریه‌پردازی و هرگونه فعالیت مرتبط با مطالعه، تحقیق و تحلیل در علم سیاست به صورتی گریزناپذیر ملازم با عمل کردن به صورت سیاسی باشد، در این صورت می‌توان سیاست را هم‌زمان به مثابه علم و عمل متصور شد و از پیوند متقابل سیاست‌شناسی و سیاست‌ورزی سخن به میان آورد.

ارسطو تحت تأثیر افلاطون و مطابق با الگوی هستی‌شناسی خود، سیاست را به

-
1. philosophy
 2. Science
 3. The political
 4. Knowledge

وجهی هنجاری همانند اخلاق در ردیف فلسفه یا علوم عملی قرار داده است و هدف یا غایت آن را از یکسو تبیین امور نیک و بد سیاسی در جوامع مختلف و تجویز هنجارها و ارزش‌های سیاسی همچون فضیلت، عدالت و سعادت دانسته است. از منظر وی، «پژوهنده‌ای که می‌خواهد بهترین شکل حکومت را بشناسد، باید نخست معین کند که بهترین و دل‌پذیرترین شیوه زندگی کدام است؛ زیرا تا هنگامی که این نکته مشخص نشود، طبیعت حکومت کمال مطلوب نیز ناشناخته خواهد ماند» (ارسطو، ۱۳۷۱: ۲۸۳).

در چشم‌انداز ارسطویی، سیاست به «علم» مطالعه اخلاق «عملی» مربوط به امور سیاسی و ناظر بر قدرت مربوط می‌شود که به مدد اندیشه عقلی، حقایق و ارزش‌های عینی، عام و مطلق آن کشف می‌شود و ما را در ساختن جامعه‌ای سیاسی مطابق با اصول عدالت و فضیلت راهنمایی می‌کند. این تصور افلاطونی - ارسطویی از امکان شناخت عینی اصول عدالت و فضیلت به واسطه قوه عقل در فلسفه سیاسی قدیم، جای خود را به شناخت عینی قوانین طبیعی حاکم بر رفتار سیاسی انسان‌ها از طریق اصول تجربه و مشاهده در قالب تصور جدید از علم سیاست در دوران مدرن از اندیشه ماکیاولی و هابز تا رابرت دال و دیوید ایستون داده است. در این برداشت مدرن تأکید می‌شود که واقعیت‌های تجربی چیزی درباره ارزش‌های عملی نمی‌گویند و از این‌رو میان واقعیت و ارزش یا نظریه و عمل در سیاست جدایی وجود دارد و این جدایی باید بر پایه اصل بی‌طرفی ارزشی در تحقیق علمی در ترسیم رابطه سیاست و امر سیاسی نمود یابد (Frohock, 1972: 7-8).

اندیشه پساتفیزیکی و پساتجربه‌گرای معاصر از پدیدارشناسی تا پساساختارگرایی با به چالش کشیدن فهم سنتی و مدرن از رابطه سیاست و امر سیاسی، چشم‌اندازی نوین در فهم ما از این مسئله می‌گشاید که در قالب آن، مرز میان سیاست و امر سیاسی رنگ می‌بازد. بر این اساس مسئله محوری مقاله حاضر این است که تحول در هستی‌شناسی چگونه بر فهم ما از ماهیت رابطه علم سیاست و امر سیاسی تأثیر گذارده و نسبت امر هستی‌شناختی و امر سیاسی در کنش‌های علم سیاست چیست؟

فرضیه‌ای که در پاسخ به این مسئله ارائه می‌شود این است که در تحلیل

هستی‌شناسی سیاسی^۱، سیاست و امر سیاسی درگیر رابطه‌ای متقابل است که بر اساس آن سیاست‌شناسی و سیاست‌ورزی به مثابه دو روی سکه متجلی می‌شود. روش‌شناسی و چارچوب تحلیلی^۲ به کار گرفته شده در مقاله، روش تأملی یا انعکاسی^۳ به مثابه روشی ناظر بر تحلیل مسائل نظریه‌ها در سطح درجه دوم^۴ یا سطح فرانظری^۵ است که در مقایسه با سطح درجه اول^۶ که ناظر بر تبیین موضوعی خاص است، قرار می‌گیرد.

نظر و عمل در تحلیل هستی‌شناسی سیاسی

فهم سیاست به مثابه نظریه و عمل و رابطه متقابل سیاست‌شناسی^۷ و سیاست‌ورزی^۸ ورزی^۹ در گرو فهم نسبت میان امر هستی‌شناختی^۹ و امر سیاسی است. ارسطو این پیوند میان امر هستی‌شناختی با امر سیاسی را در مقایسه انسان با سایر موجودات به مثابه «حیوان سیاسی»^{۱۰} مورد تحلیل قرار می‌دهد. حیوان سیاسی با برخورداری از زبان و اندیشه به صورت «حیوان ناطق» متجلی شده و قادر به ایجاد تحول در شرایط زندگی سیاسی خویش است. همان‌گونه که اندیشه و زبان ماهیتی رابطه‌ای دارند، امر سیاسی نیز ماهیتی «رابطه‌ای»^{۱۱} دارد و در رابطه میان انسان‌ها و جوامع سیاسی از جهت تأثیرگذاری و شکل دادن به سلسله‌مراتب یا توزیع موضوع محوری آن یعنی «قدرت»^{۱۲} معنی می‌یابد. اگر محصول اندیشه حیوان سیاسی، گشودن امکان‌های مختلف هستی انسانی در ساحت‌های مختلف زندگی باشد که از جهت پیوند داشتن با رابطه قدرت از اهمیت سیاسی برخوردار می‌شود، در این صورت هرگونه تحول امر هستی‌شناختی با تحول امر سیاسی در پیوند خواهد بود. سیاست به مثابه کانون پیوند امر فلسفی و امر

1. Political Ontology
2. Analytical Framework
3. Reflective
4. Second Order
5. meta-theoretical
6. First Order
7. Politology
8. Political Practice
9. Ontological
10. Zoon Politicon
11. Relational
12. Power

سیاسی یا نظریه و عمل، عرصه فعلیت‌یابی امکان‌های بالقوه متنوع و متکثر تحقق وجودی انسان و جامعه سیاسی او بوده است.

در قالب اصول هستی‌شناسی ایده‌آلیستی سنتی، دانش سیاست یا به عبارتی دیگر «فلسفه سیاسی، کوششی است برای نشان دادن معرفت به امور سیاسی به جای گمان درباره آنها. امور سیاسی به دلیل ماهیتشان موضوع تأیید یا رد، انتخاب یا طرد و ستایش یا مذمت واقع می‌شوند. امور سیاسی به دلیل طبیعتشان خنثی نیستند، بلکه از آدمی، اطاعت، وفاداری، تصمیم یا قضاوت طلب می‌کنند. اگر انسان دعوت صریح یا ضمنی امور سیاسی را - مبنی بر اینکه آنها را در چارچوب خوبی و بدی یا عدالت و بی‌عدالتی مورد قضاوت قرار دهد - جدی تلقی نکند و آنها را با معیاری از خوبی و بدی محک نزند، نمی‌تواند آنها را همان‌طور که هستند، یعنی به منزله امور سیاسی درک کند» (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۴).

مطابق با این چشم‌انداز، پژوهش عقلانی درباره امور سیاسی مستلزم درگیر شدن در مجادله‌ای عملی ناظر بر ارزش‌های سیاسی است که باید فراتر از ترجیحات و گرایش‌های شخصی افراد با توسل به یک قوه شناخت استعلایی^۱ حمایت شود. با این حال از آنجایی که مرز میان معرفت و گمان همواره با تحول در نگرش هستی‌شناختی دچار دگرگونی شده است، مجادله درباره چیستی حقیقت و ارزش سیاسی هم‌زمان وجهی نظری - عملی یافته است (Tuncel, 2012: 245-256).

طبیعت‌گرایی مدرن، فهم هستی‌شناختی افلاطونی از ایده‌آل متافیزیک و قابلیت عقل در شناخت حقایق نظری و عملی را به چالش کشید. این چالش ابتدا از حوزه مسائل علوم نظری همچون کیهان‌شناسی و فیزیک شروع و به مسائل علوم عملی یا اخلاقی کشیده شد (Treasure, 1985: 124). با استقرار باور طبیعت‌گرایانه و متزلزل شدن اعتماد نسبت به توانایی شناخت عقلی درباره طبیعت بود که در نتیجه آن، قابلیت‌های عقل در شناخت امور عملی یا نیک و بد سیاسی مورد تردید واقع شد. تصور شناخت عقلی از آرمان‌شهر و عدالت به مثابه حقیقت و خیر اعلای سیاسی که از افلاطون تا فارابی و اکویناس کانون پرسش سیاسی بود، جای خود را به شناختی فارغ از ارزش از

1. Transcendental

طریق مشاهده تجربی - استقرایی واقعیت‌های عینی به مثابه قوانین طبیعی حاکم بر رفتار فرد انسانی و جوامع سیاسی در نزد اندیشه‌وران سیاسی مدرنی چون نیکولو ماکیاولی و توماس هابز داد (Germino, 1967: 45-47).

بنا به یک تحلیل، «انقلاب مفهومی مدرن موجب فراموشی فهم سنتی و به‌ویژه ارسطویی از سیاست و عمل شده است. رشته علم سیاست زمانی نه تنها معطوف به مطالعه نظری چگونگی عملکرد نظام سیاسی بود، بلکه به مثابه یک رشته علمی برای خود دارای غایت یا هدف عملی ناظر بر دستیابی به زندگی خیر و عادلانه در جامعه سیاسی بوده است. در حالی که اکنون برای عالمان علوم اجتماعی مدرن این مفهوم از سیاست با وجود اصالت و الهام‌بخشی، نابجا و مجعول است؛ زیرا از نظر آنها، چنین مفهومی دلالت بر خلط میان واقعیت و ارزش و همچنین امر تجربی و امر هنجاری دارد که تفکیک میان آنها به صورت یک مفروض به تحولات علمی در مطالعه جامعه و سیاست شکل داده است» (Bernstein, 1976: xxii).

الگوی طبیعت‌گرایانه علم جدید با تکیه بر نوع متفاوتی از دریافت هستی‌شناختی از ماهیت انسان و جهان و نگرستن به نسبت علم سیاست و امر سیاسی از چشم‌انداز آن، به دنبال شناخت قوانین طبیعی عینی، عام، ثابت و ضروری حاکم بر امور سیاسی به مثابه موضوع علم سیاست مدرن، بدون هرگونه دخالت عملی و ارزشی که آن را ذهنی و شخصی تلقی می‌کرد، بوده است. تفکیک میان «هست^۱» و «باید^۲»، علم سیاست مدرن را در توجیه هدف و غایت عملی خود در اصلاح و دگرگونی سیاسی ناتوان می‌سازد و بدین ترتیب پیوند درونی میان سیاست و امر سیاسی گسسته می‌شود. «در حالی که طبیعت‌گرایی با وجود تأکید معرفت‌شناختی بر بی‌طرفی عملی و ارزشی، خود در یک جهت‌گیری کاملاً عملی و ارزشی به نفع فهمی از واقعیت «عینی» طبیعی حرکت کرده است. این واقعیت عینی در مقابل ارزش‌های اخلاقی «ذهنی» همچون مفهوم عدالت، آزادی، حقوق، سعادت و فضیلت به مثابه ترجیحات شخصی متکثری قرار داده شده است که مداخله آنها در تبیین یا تحلیل واقعیت امور سیاسی، مخل شناخت علمی در

1. Is
2. Ought

نظر گرفته شده است» (Frohock, 1972: 7-8).

با این حال از آنجایی که تصور علم سیاست بدون هرگونه هدف یا غایت عملی و اخلاقی، ناممکن می‌نماید، استدلال می‌شود که ارزش‌های عملی و یا به عبارتی دقیق‌تر، ترجیحات ذهنی یادشده را می‌توان به شیوه‌ای سودانگارانه و با ارجاع به واقعیت‌های محسوس عینی همچون لذت و درد توجیه نمود و بدین ترتیب با شناخت قوانین طبیعی حاکم بر رفتار و ترجیحات سیاسی افراد و گروه‌ها و کاربست آن در سیاست‌گذاری کلان در قالب منطقی سودانگارانه، دگرگونی و اصلاح سیاسی را به وجه اخلاقی موجه ساخت. در نظریه لیبرالی، چنین چیزی بدین معنی بوده است که با شناخت و کاربست قانون کنترل و نظارت متقابل ناشی از طبیعت رقابت‌جویانه افراد، گروه‌ها و احزاب در قالب یک نظام اجتماعی، می‌توان به صورتی مکانیکی به اهداف ارزش‌های سیاسی در قالب اصول رقابت طبیعی میان انسان‌ها دست یافت (Dahl, 1963: 101-103).

با این حال وجود چنین تأکیده‌های عینیت‌گرایانه در تحلیل واقعیت‌ها و ارزش‌های سیاسی در قالب علم سیاست مدرن، طبیعت‌گرایی خود در نهایت متعهد به برخی از ارزش‌های سیاسی همچون اتمیسم و فردگرایی بوده است که در قالب منطق طبیعت‌گرایانه توجیه‌ناپذیر باقی می‌مانند. اینکه کنش‌ها و تعاملات در نظام‌های اجتماعی - سیاسی در تحلیل نهایی ناشی از عملکرد طبیعی اتم‌ها یا افراد «است» و «باید که اینگونه باشد»، نوعی ارزش‌داوری است که ضرورتاً با مبادی طبیعت‌گرایانه توجیه‌پذیر نیست و در نتیجه تأکید بر اتم‌نگاری و فردگرایی به مثابه خط قرمز عملی، ارزشی و ایدئولوژیک، در نهایت به یک باور هستی‌شناختی در دفاع از هویت «خود» طبیعی و اتمیستی در مقابل «دیگری»^۲ کل‌گرایانه و ایده‌آلیستی تبدیل می‌شود (Bernstein, 1976, 51-54).

همین مسئله درباره‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم دیالکتیک نیز با وجود تأکید آنها بر رابطه به‌هم‌پیوسته و جدایی‌ناپذیر واقعیت - ارزش و نظریه - عمل و در عین حال تأکید بر قابلیت‌های شناختی عقل تاریخی در فراهم نمودن شناختی کلی و هم‌زمان عینی از

1. Self
2. Other

واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی صادق است. بدین معنی که آنچه در «تحلیل نهایی» به صورتی صرفاً ارزش‌داورانه از آن دفاع می‌شود، مفروض هستی‌شناختی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم دیالکتیک است که از آن غالباً با عنوان کلیت‌گرایی تاریخی - اجتماعی در تحلیل و تبیین موضوعات اجتماعی و سیاسی یاد می‌شود (Agger, 1989, 193-207). همچنین پوپر، ۱۳۷۷: ۲۰-۲۴).

در اینجا نیز مسئله این است که آیا امر سیاسی را باید در قالب کلیت دیالکتیکی تاریخی - اجتماعی که دستاورد شناخت عقل تاریخی است در نظر بگیریم یا اینکه آن را در پیوند با موضعی صرفاً ارزشی و عملی که به تقویت کل‌گرایی در مقابل اتمیسم و فردگرایی منتهی می‌شود، تلقی کنیم؟ فراتر از همه، با نظر به متزلزل شدن تفکیک‌های معرفت‌شناختی سنتی و مدرن میان عینیت - ذهنیت درباره واقعیت‌ها و ارزش‌ها به واسطه ظهور هستی‌شناسی برساخت‌گرایانه در قالب جریان‌های اندیشه پساساختارگرایی، پراگماتیسم و پست‌مدرنیسم (لیوتار، ۱۳۸۴، ۵۰۱-۵۰۴؛ همچنین هیکس، ۱۳۹۴: ۲۷-۲۹)، امر سیاسی اکنون با صراحتی هرچه بیشتر و به روشنی به مثابه امری مرتبط با اراده و قدرت - در مقایسه با حقیقت ایده‌آلی یا واقعیت طبیعی - تحلیل می‌شود.

امر سیاسی به مثابه هستنده^۱

در تحلیل فرانظری نسبت سیاست و امر سیاسی، از دو جهت می‌توان به تحلیل رابطه میان هستی‌شناسی و امر سیاسی پرداخت. اول از جهت نگاه به امر سیاسی به مثابه قلمرو ویژه‌ای از موجودیت یا هستنده‌ای خاص که موضوع مستقیم یا درجه اول اندیشه و نظریه‌پردازی و یا به عبارت دیگر موضوع اندیشه در سطح «انتیک^۲» در گونه‌های مختلف اندیشه‌پردازی سیاسی است و دوم از جهت نگاه به امر سیاسی از چشم‌انداز درجه دوم و یا به عبارت دیگر از منظر هستی‌شناختی^۳ که در مقایسه با مسائل معرفت‌شناختی درجه اول، ناظر بر مفروضات هستی‌شناسی سیاسی است. در بررسی امر سیاسی به مثابه یک موجودیت یا هستنده خاص سیاسی که در قالب

1. Entity
2. Ontic
3. Ontologic

نظریه‌های سیاسی مورد تحلیل یا تبیین قرار می‌گیرد، مسائل مربوط به تفاوت‌ها و مرزبندی‌های امر سیاسی با سایر امور اجتماعی در قالب الگوهای نظری مختلف و همچنین مسائلی که این تفاوت‌ها و قلمروها را به چالش کشیده یا دگرگون می‌سازند، اهمیت می‌یابد.

در مقابل، امر سیاسی در وجه هستی‌شناختی آن، ناظر بر مسائل بنیادین فرانظری از حیث رابطه مجادله‌های سیاسی با مواضع و مفروض‌های هستی‌شناختی و چگونگی بازتابش آن در نظریه‌های سیاسی است. امر سیاسی از این حیث میدان و عرصه مجادله، تعارض و یا تفاهم مواضع هستی‌شناختی بنیادین مضمون در نظریه‌ها درباره چگونگی شکل دادن به زندگی اجتماعی و سیاسی است. فلسفه سیاسی سنتی و علم سیاست مدرن ضمن مفروض داشتن امر سیاسی به مثابه قلمروی از موجودیت یا هستنده خاص و با یک مفروض فرانظری درباره هستی‌شناسی سوژه استعلایی، امر سیاسی را در ردیف سایر واقعیت‌ها و امور موجود، موضوعی برای مطالعه و تحقیق دانسته، به تبع آن سیاست را ناظر بر تحلیل، تبیین یا تفسیر امور سیاسی به مثابه وجهی از واقعیت اجتماعی در نظر می‌گیرد. با این حال وجه هستی‌شناختی امر سیاسی یا هستی‌شناسی سیاسی از آن جهت اهمیت می‌یابد که همواره فراتر از محدوده‌های یک الگوی نظری خاص در تحلیل، تبیین یا تأویل واقعیت موجود می‌رود، بلکه خود با فرارفتن از محدوده‌های نظری، درباره مبادی و مفروضات فرانظری به تأمل می‌پردازد.

در فهم امر سیاسی به مثابه موجودیت یا هستنده سیاسی که در قالب نظریه‌های سیاسی بازنمایی می‌شود، مقایسه میان تلقی‌های مختلف از امر سیاسی به مثابه موضوع نظریه سیاسی اهمیت می‌یابد. مسئله مورد مجادله در مطالعه امر سیاسی به مثابه موجودیت یا واقعیت سیاسی، تفکیک امر سیاسی از سایر جلوه‌های واقعیت غیر سیاسی همچون امر اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، هنری و... بوده است. معمولاً در قالب تقسیم‌بندی سنتی و مدرن، امر سیاسی در مقایسه با امر اقتصادی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی و... اساساً مرتبط با موضوعات و مسائل حوزه عمومی زندگی اجتماعی همچون دولت، حاکمیت، جنگ و صلح در نظر گرفته شده است (کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۱۰۳).

با این حال تحدید و فروکاست امر سیاسی به قلمرو امور حاکمیت و دولت در قالب نظریه‌های سیاسی با وجود عمومیت، محل بحث و اختلاف بوده است. چنان‌که بنا به یک تحلیل، «آدمی به ندرت تعریفی روشن از امر سیاسی می‌یابد. به طور معمول این واژه در معنای سلبی به کار می‌رود، در تقابل با ایده‌های گوناگون دیگر، برای نمونه در برابر نهادهایی چون اقتصاد و سیاست، سیاست و اخلاق، سیاست و حقوق و درون حقوق دوباره سیاست و حقوق مدنی و مانند اینها. به وسیله این تقابل‌های سلبی و معمولاً جدلی بسته به زمینه‌ها و شرایط عینی همواره ممکن است امری را به روشنی ترسیم کرد. به یک معنا «امر سیاسی» عموماً با «دولت» قرین است یا دست‌کم در پیوند با آن قرار دارد. از این‌رو دولت به عنوان چیزی سیاسی پدیدار می‌شود؛ سیاسی به معنای چیزی که مربوط به دولت است، چیزی که آشکارا یک تسلسل نابسندده است» (اشمیت، ۱۳۹۲: ۵۰).

در قالب علوم اجتماعی مدرن همواره مسئله تفکیک امور سیاسی به مثابه حوزه موضوعی خاص مطالعه سیاست از موضوعات سایر شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی همواره محل بحث و مجادله بوده است. چنان‌که بنا به تحلیل برنشتاین، «درباره معنای «نظریه اجتماعی» و «نظریه سیاسی» همواره تا حدود زیادی سردرگمی زبانی و مفهومی که خود دلالت بر سردرگمی ماهوی دارد، وجود داشته است. عالمان جریان غالب علوم اجتماعی مدرن به تفکیک میان جامعه‌شناسی و علوم سیاسی پرداخته‌اند، ولی چنین تفکیکی مبتنی بر انواع متفاوتی از مؤلفه‌های مورد پژوهش یا موضوعات مورد بررسی در این حوزه‌های متفاوت بوده است. هر چند هر دو حوزه در صدد دستیابی به بلوغ علمی و نظریه‌های تبیینی با صورت‌بندی مناسب و قابل آزمون هستند، نمی‌توان تفاوت‌هایی ماهوی و قطعی را میان «امر اجتماعی» و «امر سیاسی» ترسیم کرد. از این‌رو من با اندیشمندانی همچون هانا آرنت و یورگن هابرماس موافق هستم که به بررسی تاریخ مفهوم «امر اجتماعی» و «امر سیاسی» پرداخته‌اند و نشان داده‌اند که چگونه این مفاهیم نه تنها زمانی اساساً در اشاره به پدیده‌هایی کاملاً متفاوت به کار رفته‌اند، بلکه رشته‌های مطالعه‌کننده این پدیده‌ها نیز اهدافی متفاوت داشته‌اند» (Bernstein, 1976: xxi).

در هر صورت فهم سنتی و مدرن از امر سیاسی چه به شیوه‌ای اساساً هنجاری یا

صرفاً تبیینی در قالب فلسفه یا علم سیاسی، آن را محدود به حوزه مسائل دولت و حکومت در نظر می‌گیرد و قدرت را به عنوان مهم‌ترین عنصر امر سیاسی به مثابه ابزاری در دست حکومت‌ها برای اعمال اجبار یا خشونت مشروع بر جامعه به منظور دستیابی به نظم قانونی، امنیت و عدالت تلقی می‌کند. فلسفه سیاسی سنتی و مدرن یا نظریه سیاسی هنجاری از عصر افلاطون و ارسطو تا دوران معاصر، همواره معطوف به تحلیل هنجاری امر سیاسی و فهم آن به مثابه امر مربوط به حوزه عمومی، دولت و حکومت بوده است. نظریه سیاسی تبیینی در قالب برداشت مدرن از علم سیاست نیز امر سیاسی را مرتبط با امور عمومی یا حکومت و دولت در نظر گرفته و هدف نظریه سیاسی را مطالعه مسائل مربوط به دولت و حکومت معرفی کرده است.

مطابق با این برداشت، «اگر هدف اولیه علوم اجتماعی جدید را بررسی شیوه‌های سازمان‌دهی افراد در قالب نظام‌های اجتماعی جمعی در نظر گیریم، سیاست نیز به مثابه یک رشته دانشگاهی باید مطالعه چگونگی دستیابی به این سازمان‌دهی از طریق عاملیت حکومت در نظر گرفته شود. دولت به مثابه منبع صاحب حاکمیت نهایی در نظر گرفته می‌شود که قدرت اجبارکننده را در قالب یک قلمرو جغرافیایی مشخص اعمال می‌کند و نظریه سیاسی به مطالعه کنش‌ها و نهادهایی می‌پردازد که این قدرت به واسطه آنها اعمال می‌شود» (Gordon, 1991: 57).

کانون مشترک فهم ایده‌آلیستی نظریه سیاسی هنجاری در قالب فلسفه سیاسی و فهم تجربه‌گرایانه نظریه سیاسی تبیینی در قالب علم سیاست مدرن درباره امر سیاسی، فهم آن به مثابه حقیقت یا واقعیتی هستند در کنار سایر هستنده‌های اجتماعی و به مثابه موضوع مطالعه نظریه سیاسی با مفروض قرار دادن درکی ابزاری از قدرت و انحصار مشروع آن در دست دولت و نهادهای مرتبط با آن در مقابل جامعه بوده است. چنان‌که یکی از نویسندگان در یک تحلیل تطبیقی از مفروض‌های نظریه سیاسی افلاطون و هابز به عنوان دو نماینده برجسته سنت نظریه سیاسی غرب، تأکید می‌ورزد که مفروض مشترک نظریه سیاسی سنتی و مدرن در این کانون مشترک متمرکز شده است که «حقیقت وابسته به امری است که وجود و ماهیت آن به صورتی کاملاً جدا از کنش‌های معمول تعیین می‌شود. این مفروض وجودی درباره حقیقت را ویژگی پیشینی

هستی‌شناختی حقیقت نامیده‌اند. افلاطون و هابز به مثابه فیلسوفانی سیاسی، هر کدام به ترتیب از این فهم سنتی و مدرن حقیقت دفاع می‌کنند» (ر.ک: Man Ling Lee, 1997). بدین ترتیب به دست آوردن فهمی مورد اجماع از امر سیاسی به مثابه هستنده در سطح معرفت درجه اول یا موضوع مطالعه در نظریه سیاسی، از آن جهت که نظریه سیاسی باید به لحاظ مفهومی از سایر انواع نظریه‌های علوم اجتماعی تفکیک شود، اهمیت می‌یابد. نظریه سیاسی متضمن بحث و تحلیل درباره هرگونه موضوعی است که صفت سیاسی به آن بار می‌شود و صفت سیاسی نیز از آن جهت که نظریه معطوف به امر سیاسی از جهت تحلیل، تبیین، تأویل، نقد و یا داوری هنجاری آن است، به آن داده می‌شود (Taylor, 1967: 25-32 و همچنین های، ۱۳۸۵: ۱۰۳-۱۲۸).

تحولات در فهم امر سیاسی به مثابه هستنده یا موضوع مطالعه در علم سیاست در قرائت‌های مختلف آن، دلالت بر این دارد که امر سیاسی از امر مرتبط با حوزه عمومی، حکومت و دولت گرفته تا انواع و جلوه‌های مختلف از روابط و ساختارهای مرتبط با قدرت در جامعه انسانی را شامل شده و گستره آن فراخ‌تر شده است. با این حال دگرگونی اساسی در فهم امر سیاسی آنجایی روی می‌دهد که برداشت‌های جدید از ماهیت قدرت و رابطه آن با دانش در قالب اندیشه‌هایی که از آنها معمولاً با عنوان پست‌مدرن و انتقادی یاد می‌شود، ماهیت، ابعاد و گستره امر سیاسی را فراتر از امور محدود مرتبط با حوزه عمومی یا حکومت و دولت برده است و امور دیگری را که زمانی غیر سیاسی تلقی می‌شد، در دایره امر سیاسی قرار داده است.

هستی^۱ و امر سیاسی

در مقایسه با بررسی امر سیاسی به مثابه هستنده یا موضوع مطالعه نظریه سیاسی در سطح معرفت درجه اول یا انتیک، تحلیل امر سیاسی در سطح هستی‌شناختی و یا به عبارت دیگر سطح معرفت درجه دوم یا انتولوژیک، معطوف به اندیشه‌ورزی تأملی در جهت نقد و فرارفتن از محدوده‌هایی است که هستی‌شناسی‌ها یا فلسفه‌های خاص ایجاد کرده و نظریه‌های سیاسی برگرفته از آنها، نحوه‌ای خاص از زندگی سیاسی با نتایج

1. Being

عملی مرتبط با آن را موجب شده‌اند.

در تحلیل فرانظری امر سیاسی در سطح معرفت درجه دوم یا انتولوژیک است که می‌توان گفت هستی‌شناسی فلسفی بنا به ماهیت خود، به کنشی سیاسی تبدیل می‌شود. چنان‌که بر همین اساس، ژیل دلوز^۱ و فیلیکس گوتاری^۲ با تأکید بر رسالت سیاسی فلسفه، «فلسفه را عمل کردن بر ضد زمانه و لاجرم عمل کردن بر زمان و به سود زمانی که در پیش رو داریم در نظر می‌گیرند و بر آنند که فلسفه باید اتوپایی باشد، یعنی به صورت‌های جدید افراد و هویت جمعی و به عالمی دیگر و آدمی دیگر منتهی شود... بدین ترتیب است که فلسفه سیاسی می‌شود و در بالاترین حدی به انتقاد از زمانه خویش می‌پردازد» (پیتون، ۱۳۸۳: ۱۹ و ۳۶).

امر سیاسی در سطح هستی‌شناختی به نحوه هستی یا بودن سیاسی ما به تبع نحوه تلقی و صورت‌بندی ما از هستی فردی و اجتماعی اشاره دارد و اینکه چگونه اندیشه ما درباره هستی با موقع و موضع تاریخی - اجتماعی - سیاسی که در آن واقع شده‌ایم، در پیوند قرار می‌گیرد.

کارل اشمیت با تأکید بر فهمی رابطه‌ای از ماهیت امر سیاسی، دایره شمول و مدلول‌های امر سیاسی را وابسته به نوع چشم‌انداز هستی‌شناختی یا فرانظری، سیال و متحول در نظر می‌گیرد و مطابق با آن پیوندی متقابلاً تکوین‌کننده بین هستی‌شناسی و امر سیاسی برقرار می‌کند. «امر سیاسی باید بر پایه تمایزات اساسی خود قرار گیرد که نسبت به آن، هر عملی به معنای خاص سیاسی را بتوان شناسایی کرد. فرض کنیم که در حوزه اخلاق، تمایز نهایی میان خیر و شر در زیبایی‌شناسی میان زشت و زیبا و در اقتصاد میان سودآور و زیان‌آور باشد. آنگاه پرسش این است که آیا تمایزی خاص وجود دارد که به عنوان معیار ساده امر سیاسی و آنچه آن را می‌سازد قرار گیرد. سرشت این تمایز سیاسی به یقین متفاوت‌تر از آن دیگری‌هاست. این یکی مستقل از آنهاست و از این‌رو می‌تواند به روشنی سخن خود را بگوید. تمایز ویژه سیاسی که اعمال و انگیزه‌های سیاسی را بتوان به آن فروکاست، تمایز میان دوست و دشمن است» (پیتون، ۱۳۸۳: ۵۵).

1. Gills Deleuze
2. Félix Guattari

اگر بتوان گفت که قدرت و روابط قدرت به مثابه جایگاه تحقق امر سیاسی هم از یکسو تمایزات «خود-دیگری» یا به عبارت دیگر «دوست-دشمن» را درون نظام‌های معنایی یا گفتمان‌ها می‌آفریند و هم از سوی دیگر محصول روابط خود-دیگری بوده و در میان آنها اعمال می‌شود، در این صورت می‌توان گفت که قدرت و امر سیاسی هم از بعد هستی‌شناختی یا وجودی و هم از بعد جلوه‌های خاص و عینی امر موجود یا بعد ماهوی حائز اهمیت است.

در تحلیل اشمیت، «تمایز دوست - دشمن بیانگر بیشترین حد از شدت و حدت افتراق، پیوستگی و گسستگی است. این تمایزها می‌تواند به صورت نظری و عملی وجود داشته باشد، بی‌آنکه توأمان تمایزهای اخلاقی، زیبایی‌شناسی، اقتصادی یا غیره را به کار گیرد؛ نیاز نیست که دشمن در مقام رقیب اقتصادی ظاهر شود و حتی شاید مفیدتر باشد که با او از در مبادلات تجاری درآمد. با این حال او یک «دیگری»، یک غریبه است و این برای ماهیت آنچه هست کفایت می‌کند. یعنی به صورتی حاد به لحاظ وجودی چیزی متفاوت و بیگانه که در موارد اضطراری منازعه با آن ممکن است. این موارد نه می‌تواند با هنجارهای پیشینی عام مشخص شود و نه با داوری طرف سوم غیر ذی‌نفع و بنابراین بی‌طرف» (پیتون، ۱۳۸۳: ۵۶).

امر فلسفی یا هستی‌شناختی و امر سیاسی به صورت متقابلی همدیگر را شکل داده، تکوین می‌کنند. «امر سیاسی اساساً فلسفی است. با این حال نمی‌توان به سادگی گفت که امر سیاسی موضوعی در محدوده فلسفه است. امر سیاسی هم در محدوده فلسفه است و هم به محدوده‌های فلسفه شکل می‌دهد. پس اگر چنین باشد، در این حالت، به صورت بالعکس نیز درست خواهد بود که امر فلسفی توصیف‌کنندهٔ محدوده و هویت امر سیاسی است. این دقیقاً همان چیزی است که به مثابه «تعلق متقابلاً اساسی»^۱ یا ماهوی (و نه عرضی^۲ یا تاریخی) میان امر فلسفی و امر سیاسی از آن یاد می‌شود» (Lacoue-Labarthe & Nancy, 1997, xvii).

همین پیوند ماهوی امر فلسفی یا هستی‌شناختی با امر سیاسی است که در تحلیل

1. Essential Co-Belonging
2. Accidental

انتقادی دبیستگی از دیدگاه هایدگر درباره رابطه هستی‌شناسی بنیادین و امر سیاسی به چشم می‌خورد. بنا به تحلیل دبیستگی، «هر چند بنا به ادعای هایدگر، هستی‌شناسی بنیادین که صرفاً ناظر بر پرسش از هستی به معنای عام آن است، در مقایسه با هستی‌شناسی‌های ناحیه‌ای که نوع خاصی از هستی یا هستنده‌ها همچون روان‌هستندگان انسانی را در روان‌شناسی یا زندگی هستندگان انسانی در یک شهر خود بسامان (یا پلیس)^۱ را در سیاست‌شناسی^۲ مورد مطالعه قرار می‌دهد، از بنیاد با امر سیاسی نامرتب بوده، نباید تریبونی برای بحث در امر سیاسی باشد و از اولییتی که سنت برای طبیعت سیاسی انسان قائل شده، چشم پوشد. با این حال درباره غیر سیاسی بودن ظاهری طرح هستی‌شناسی بنیادین هایدگر چندان به آسانی نمی‌توان به توافق رسید. هر چند هستی و زمان هایدگر به راستی از عقاید و دیدگاه‌های سیاسی علی‌الظاهر خالی است و در سمت‌وسوی تحلیلی از هستی و طریقی که چیزها بر اساس نحوه‌ای که معنا می‌گیرند در برابر دازاین حضور می‌یابند، بر بعد تاریخی و اساساً جمعی یا اجتماعی اگزیزتانس انسان مقدم بر پرسش‌های مربوط به حالات سازمان‌بندی این هستی مشترک، معترف است. از این نظر می‌توان گفت که هستی و زمان ماقبل سیاسی است، در حالی که این «ماقبل» باید به طور کلی به عنوان وضع وجودی - زمانی امکان قلمرو سیاسی اندیشیده شود. بدین ترتیب در کتاب «هستی و زمان» آن طریقی که بعد جمعی یا اجتماعی زندگی اگزیزتانس انسان معین می‌گردد، زمینه‌ساز جهت‌یابی خاص و تعیین‌کننده‌ای به سوی مضمون‌پردازی ممکن امر سیاسی است. آیا این تحدید حدود امر سیاسی بر اساس مضمون‌پردازی هستی‌شناختی اگزیزتانس نبود که سیاست خاص هایدگر در دهه ۱۹۳۰ را مجاز داشت؟» (دبیستگی، ۱۳۸۱: ۵۱-۵۴).

هستی‌شناسی حتی اگر خود غیر معترف یا مغفول از جنبه سیاسی آن باشد، با امر سیاسی مرتبط است و از همین‌رو است که در تحلیل فرانظری، بحث درباره تأثیر چشم‌انداز هستی‌شناختی الگوهای مختلف نظریه سیاسی به‌ویژه از جهت رابطه حقیقت و سیاست بر چگونگی صورت‌بندی روابط قدرت در زندگی سیاسی، پیوند اساسی میان

1. Polis
2. Politology

امر فلسفی و امر سیاسی را روشن می‌سازد. تحلیل هستی‌شناسی سیاسی به روش تأملی، بر ماهیت خود سوژه و چگونگی بازنمایی امر سیاسی از طریق سوژه و تأثیر دگرگونی ناشی از فهم سوژه نسبت به خویش در نحوه بازنمایی امر سیاسی دلالت دارد؛ چنان‌که به تحلیل آدریانا کواررو، «هر برساختی از نظم سیاسی به مثابه یک شکل خاص همراه با برساخت سوژه خویش است. این سوژه برای شهر آرمانی افلاطون اساساً یک فیلسوف است و برای شهر ارسطویی آنگونه که در کتاب «سیاست» وی می‌خوانیم، یک «انسان دمکراتیک‌تر»^۱ که تا آنجایی که «حیوانی عقلانی»^۲ است، به همان دلیل نیز «حیوانی سیاسی»^۳ است. در حالی که در مقام مقایسه، بنیان‌گذاران آموزه مدرن دولت، سوژه سیاسی را به مثابه یک فرد اتم‌وار، آزاد و برابر تصور می‌کنند. این دقیقاً فرد است که همچنان به عنوان مقوله‌ای بنیادین برای بحث معاصر درباره سیاست عمل می‌کند؛ هم برای مواضعی که بر فرد تأکید دارند و هم برای مواضعی که با فرد مخالف هستند، چه اینکه مخالفت از طریق درآمیختن فرد با گونه جدید هویت گسسته پست‌مدرن باشد و چه اینکه از طریق مستغرق ساختن فرد در جوهری جماعت‌گرایانه باشد. در هر صورت درست است که بگوییم از عصر یونان تا به امروز، برای هر شکل سیاسی که به وسیله یک نظریه تصور شده است، یک سوژه متناسب با آن وجود دارد. می‌توان فراتر از معنای صرفاً دکارتی اصطلاح «سوژه»، گفت که هر شکل سیاسی مستلزم رویکردی سیاسی به مسئله هستی‌شناسی است. به عبارتی دیگر، از آنجایی که سیاست بنا به هر فهمی از آن، امری معطوف به انسان‌هاست، هر برداشتی از سیاست موجب طرح مسئله هستی‌شناختی و به عبارتی دیگر هستی‌شناسی سیاسی می‌شود» (Cavarero, 2004: 60-61).

بر همین اساس است که شانتال موفه، عدم درک امر سیاسی در بعد هستی‌شناختی را موجب و عامل ریشه‌ای ناتوانی در تفکر سیاسی معرفی می‌کند. به نظر وی، «سیاست» یا علم سیاست و «امر سیاسی» اساساً بر پایه دو رهیافت کلی از همدیگر متمایز می‌شود.

-
1. Anthropos
 2. Zoon Legon Hechon
 3. Zoon Politicon

علم سیاست با حوزه تجربی سیاست سروکار دارد و نظریه سیاسی (هنجاری) به مثابه حوزه فیلسوفانی که نه درباره واقعیت، بلکه درباره جوهره امر سیاسی پژوهش می‌کنند. اگر بخواهیم چنین تمایزی را به روش فلسفی بیان کنیم، می‌توانیم با وام‌گیری از واژگان هایدگر بگوییم که سیاست به سطح انتیک اشاره دارد، در حالی که امر سیاسی مربوط به سطح انتولوژیک می‌شود. این بدان معناست که سطح انتیک مربوط به کردارهای متنوع سیاست مرسوم است، در حالی که سطح انتولوژیک مربوط به شیوه‌ای است که جامعه [اساساً] تأسیس می‌شود» (موفه، ۱۳۹۱: ۱۵-۱۶).

یکی از مهم‌ترین تحولات فرانظری در نظریه سیاسی معاصر که نظریه‌پردازانی چون لاکلائو، موفه، بک و لوفور در آن دخیل بوده‌اند، تأکید بر جایگاه هستی‌شناختی امر سیاسی و در نتیجه این نکته بوده است که نمی‌توان امر سیاسی را به واقعیت سیاسی فروکاست. در این میان دیدگاه لوفور بسیار روشن‌تر است. وی دیدگاه مارکسیستی و صرفاً علمی از امر سیاسی را کافی نمی‌داند. از منظر وی، «مارکسیسم امر سیاسی را صرفاً روساختی تعریف می‌کند که بر سطح ظاهراً واقعی روابط تولید استوار است و به همین دلیل هیچ‌گونه ویژگی بنیادینی را برای امر سیاسی به رسمیت نمی‌شناسد. از سوی دیگر جامعه‌شناسی سیاسی و علوم سیاسی پوزیتیویستی نیز می‌خواهد واقعیات سیاسی را به صورت ویژه و جدا از واقعیات اجتماعی دیگر که به سطوح متفاوت اجتماعی تعلق دارد، تبیین کنند. مدعای این رویکرد آن است که می‌تواند واقعیت را عیناً به نحوی بازسازی کند که تمام عرصه‌های متنوع فوق را در برگیرد و به همین دلیل از درک این مسئله ناتوان است که خودش از درون حیات اجتماعی بیرون آمده و به لحاظ تاریخی و سیاسی مشروط شده است. در اینجا است که بحث ما درباره ساخت‌انگاری معنا می‌یابد. بنابراین امر سیاسی نه در آنچه فعالیت سیاسی می‌نامیم، بلکه در حرکت دوگانه آشکارسازی و پنهان‌سازی روش تأسیس جامعه برملا می‌شود. امر سیاسی به این معنا آشکار می‌شود که فرایندی که جامعه را نظم می‌بخشد و بخش‌های خود را یکدست می‌کند، به چشم می‌آید. همچنین به این معنا پنهان می‌شود که جایگاه سیاست‌ورزی (جایگاهی که در آن احزاب به رقابت می‌پردازند و عامل عام قدرت شکل می‌گیرد و بازتولید می‌شود) به صورت خاص تعریف می‌شود، در حالی که اصل سازنده

کل پیکربندی مخفی می‌ماند. بدین ترتیب واقعیت سیاسی بیهوده می‌کوشد هستی‌شناسی سیاسی امر اجتماعی را بزداید» (استاوراکاکیس، ۱۳۹۲: ۱۴۳-۱۴۴).

امر سیاسی از آنجایی که وجهی هستی‌شناختی دارد و به هستی‌شناسی سیاسی در سطح فرانظری مربوط می‌شود، به شیوه‌ای تأملی و درجه دوم فهمیده می‌شود و از ماهیت خود نظریه‌های سیاسی و نحوه بازنمایی سیاست در قالب آنها پرسش می‌کند. بدین ترتیب فهم امر سیاسی در وجه هستی‌شناختی از محدوده تنگ نظریه فراتر می‌رود و درباره شرایط و زمینه‌های سیاسی ظهور آن سخن می‌گوید. چنان‌که به گفته کاوررو، «مطابق با سنت رایج، نظریه سیاسی متضمن نظریه‌پردازی درباره سیاست و یا به عبارت دیگر فروکاست سیاست در قالب اصول نظریه بوده است. با این حال ضرورت دارد که این مفروض را وارونه سازیم و به جای نظریه‌پردازی درباره سیاست از سیاسی‌سازی نظریه سخن به میان آوریم» (Cavarero, 2004: 60).

بدین ترتیب بحث در ماهیت امر سیاسی به مجادله‌ای اساسی تبدیل می‌شود. چنان‌که برخی از نظریه‌پردازان مانند هانا آرنت، امر سیاسی را به عنوان فضای آزادی و تأمل عمومی و عرصه عدم قطعیت، سیالیت، کثرت و پیش‌بینی‌ناپذیری معرفی می‌کنند؛ در حالی که برخی دیگر همچون موفه آن را به عنوان فضای قدرت، منازعه و «تخاصم»^۱ در نظر می‌گیرند.

موفه با تأکید بر تمایز امر سیاسی و سیاست، امر سیاسی را ناظر بر بعد «تخاصمی»^۲ می‌داند که عنصر قوام‌بخش و سازنده جوامع بشری است. هم‌زیستی بشر از نگاه وی در زمینه تضادی سازمان می‌یابد که امر سیاسی آن را فراهم می‌آورد (موفه، ۱۳۹۱: ۱۶). وی همچنین در تحلیل دیدگاه کارل اشمیت درباره مفهوم امر سیاسی بر این باور است که «یکی از بینش‌های اصلی اشمیت این تز اوست که هویت‌های سیاسی عبارتند از نوع خاصی از رابطه ما/ آنها؛ رابطه دوست/ دشمنی که می‌تواند از دل اشکال متنوعی از روابط اجتماعی سر برآورد. او با طرح ماهیت «رابطه‌ای»^۳ هویت‌های سیاسی، گوی سبقت

1. Antagonism
2. Antagonistic
3. Relational

را از جریان‌های اندیشه‌ای مانند پساساختارگرایی که بعدها بر منش رابطه‌ای هر هویتی تأکید کردند، می‌رباید. البته از نظر اشمیت برای اینکه رابطه ما/ آنها به رابطه سیاسی تبدیل شود، باید به شکل رابطه دوست/ دشمن تخصصی یا آنتاگونیسمی درآید. از آنجایی که آنتاگونیسم به مثابه عرصه فعلیت‌یابی امر سیاسی، مطابق با دیدگاه اشمیت، یک امکان همیشه حاضر است، امر سیاسی به وضعیت وجودشناختی ما تعلق دارد. امروزه به یمن تحولات نظری متأخر به‌ویژه اندیشه‌های پساساختارگرا در موقعیتی هستیم که می‌توانیم آنچه را اشمیت از آن دفاع کرده بود اما نتوانسته بود به شکل نظریه ارائه دهد، به نحو بهتری به نظریه تبدیل کنیم (موفه، ۱۳۹۱: ۲۱-۲۳).

البته بی‌گمان خود اشمیت نیز در کتاب مهم دیگرش «الهیات سیاسی» (ر.ک: اشمیت، ۱۳۹۰) که در آن به استدلال درباره ریشه‌های دینی و الهیاتی مفاهیم سیاسی سکولار مدرن همچون حاکمیت، دولت و اقتدار حاکمانه می‌پردازد و از نقش انحصاری و نهایی حکمران اعم از پادشاه یا رئیس‌جمهور - به مثابه خداوند خالق و شارع - در تصمیم‌گیری و تعیین موارد استثنایی که مستلزم عمل فراتر از قانون موجود و محدوده‌های تعریف مستقر از دوست/ دشمن در جهت اعلام وضعیت اضطراری جنگ و صلح است، بر سیال و نفوذپذیر بودن مرز میان قانون و بی‌قانونی و همچنین رابطه میان درون (دوست) و بیرون (دشمن) تأکید می‌ورزد (ژبژک و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۱). بر این اساس می‌توان استدلال کرد که در نگاه اشمیت نیز امر سیاسی صرفاً ویژگی انتیک یا وجودی ندارد که امری قطعی، مسلم، ضروری و ازلی باشد که انسان - و در این زمینه به‌ویژه حاکم - را در محدوده‌های خود منحصر سازد، بلکه از ویژگی اساسی وجودشناختی یا انتولوژیک برخوردار است که دلالت بر پیوند بنیادین آن با قدرت و ماهیت اساساً فرارونده، سازنده و تکوین‌کننده آن دارد.

مطابق با چنین فهمی است که «اشمیت حاکمیت را نه بر اساس کارکردهای حقوقی و اجرایی هنجارمند آن، بلکه برحسب قدرت‌های غیر عادی و استثنائی‌اش تعریف می‌کند. حکمران کسی است که می‌تواند در زمان اضطرار، کل یا بخشی از قانون را به خاطر اعاده آن در نهایت و حفظ پولیس، به حال تعلیق در بیاورد. درست همان‌گونه که خداوند در معجزات، قوانین طبیعت را به حال تعلیق درمی‌آورد.

اگر اصل تقابل بین دوست و دشمن مبتنی بر خلوص مرزبندی بین درون و بیرون، فرض گرفتن تفاوت دقیق و قابل شناسایی بین «ما» و «آنها»ست، اصل مستثنی بودن حکمران متضمن منطق مکانی^۱ پیچیده‌تری است. آیا حکمران درون قانونی است که هر لحظه می‌تواند تصمیم به تعلیقش بگیرد یا بیرون آن؟ حاکمیت یک مفهوم «مرزی» است؛ مفهومی که هم به مرز دلالت دارد و هم به مرز مفهوم‌مندی. بر این اساس «امر سیاسی طی فرایندی ظاهر می‌شود که به نظر می‌رسد از یک طرف ویژگی‌های منطق صوری وحدت یا جدایی دو گروه یعنی دوستان و دشمنان را دارد و از طرف دیگر ویژگی لحظه‌های به شدت شخصی و وجودی «بازشناسی»، «فهم» و «داوری» برای سوژه‌های جزئی یا خاص دخیل را» (ژیژک و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۵-۲۷).

ژاک دریدا نیز در «سیاست دوستی»^۲ (۱۹۹۷) مطابق با قرائت پساساختارگرایانه خود از دیدگاه اشمیت درباره امر سیاسی، با وجود تأکید بر اینکه بدون تصور دوستان و دشمنان، احساس یک خود یا خویشستن امکان‌ناپذیر است، بر ماهیت اساساً ناپایدار تقابل دوست/دشمن اشاره دارد. «دریدا امکان لغزش و تعکیس معنی‌شناختی در تئولوژی سیاسی اشمیت را گوشزد می‌کند: دشمن می‌تواند یک دوست نیز باشد و دوست گاهی یک دشمن است. مرز بین آنها شکننده، نفوذپذیر و بحث‌انگیز است» (Derrida, 1997: 32).

نتیجه‌گیری

در فرایند اندیشه درباره نحوه آگاهی از خود و دیگری به شیوه تأملی، فهم ما از امر سیاسی به مثابه موجودیت یا هستنده‌ای خاص در کنار سایر وجودها به عنوان موضوع فلسفه یا علم سیاست فراتر رفته و به فهم امر سیاسی در جایگاه هستی‌شناختی و نقش آن در تکوین و تعیین نحوه هستی ما در جهان در رابطه با دیگران رسیده است. تحلیل فرانظری با مددگیری از اندیشه و روش تأملی که همواره معطوف به فرارفتن سوژه از «خود» و بازاندیشی در رابطه «خود» و «دیگری» است، در تحلیل هستی‌شناختی امر سیاسی بر ماهیت سیال و دگرگونی‌پذیر رابطه دوست/دشمن یا خود/دیگری آگاهی

1. Spatial Logic
2. Politics of Friendship

انتقادی می‌یابد و چه بسا در این سیالیت و تحول امر سیاسی است که دوست/دشمن و خود/دیگری بازتعریف می‌شود و «تخاصم» و دوگانگی دیروز به «تعامل» و یگانگی امروز تبدیل می‌شود.

با این حال نمی‌توان از نظر دور داشت که در این سیر تحول و دگرگونی و با تغییر فهم و آگاهی ما از خویشتن خویش که در فضایی گفت‌وگویی یا دیالکتیک به دست می‌آید، نوع و میزان تخصص در رابطه دوست/دشمن و خود/دیگری، تغییراتی اساسی می‌یابد. می‌توان گفت که هستی‌شناسی امر سیاسی هم‌زمان وجوه سلطه و رهایی و به عبارتی دیگر تخصص و مصالحه یا بندگی و آزادی را هم‌زمان در سیر تحول خود آشکار می‌سازد و از این رو اگر وجهی از امر سیاسی بنا به تحلیل اشمیت و موفه ویژگی تخصصی آن باشد، وجهی دیگر از آن نیز بنا به دیدگاه اندیشه‌ورانی چون هانا آرننت و یورگن هابرماس می‌تواند ویژگی مصالحه‌ای، گفت‌وگویی، رهایی‌بخشی، آزادی و خلق امکان‌های ایده‌آلی جدید در هستی‌شناسی در نظر گرفته شود؛ زیرا این «خود» نه همواره همانی خواهد بود که «خود» می‌پنداشت و نه آن «دیگری» آنی خواهد بود که به مثابه غیر تعریف می‌شد. هستی‌شناسی سیاسی آشکار می‌سازد که خود و دیگری چگونه از درون فرو می‌پاشند و از نو متولد می‌شوند و به روابط و ساختارهای جدیدی در هستی‌شناسی سیاسی شکل می‌دهند. تأمل انتقادی در ماهیت متحول «خود» و «دیگری» در تحلیل فرانظری امر سیاسی، تأملی سیاسی و در عین حال فلسفی است که نتیجه آن را باید به‌زیستی سیاسی در زیست جهان انسانی در نظر گرفت.

منابع

- ارسطو (۱۳۷۱) سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، علمی و فرهنگی.
- استاوراکاکیس، یانیس (۱۳۹۲) لاکان و امر سیاسی، ترجمه محمدعلی جعفری، تهران، ققنوس.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۱) فلسفه سیاسی چیست، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، علمی و فرهنگی.
- اشمیت، کارل (۱۳۹۰) الهیات سیاسی: چهار فصل درباره حاکمیت، ترجمه لیلا چمن‌خواه، تهران، نگاه معاصر.
- (۱۳۹۲) مفهوم امر سیاسی، ترجمه سهیل صفاری، تهران، نگاه معاصر.
- پوپر، کارل (۱۳۷۷) جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، شرکت سهامی خوارزمی.
- پیتون، پال (۱۳۸۳) دلوز و امر سیاسی، ترجمه محمود رافع، تهران، گام نو.
- دبیستگی، میگل. د (۱۳۸۱) هایدگر و سیاست، ترجمه سیاوش جمادی، تهران، ققنوس.
- ژیژک، اسلاوی و دیگران (۱۳۹۲) همسایه: سه جستار در تئولوژی سیاسی، ترجمه فتح محمدی، زنجان، هزاره سوم.
- کاستلز، استفان و آلیستر دیویدسون (۱۳۸۲) شهروندی و مهاجرت، جهانی شدن و سیاست تعلق، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۴) وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره دانش، ترجمه کامران ساسانی، در: از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، ویراستاری انگلیسی لارنس کهون و فارسی عبدالکریم رشیدیان، تهران، نی.
- موفه، شانتال (۱۳۹۱) درباره امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری، تهران، رخداد نو.
- های، کالین (۱۳۸۵) درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران، نی.
- هیکس، استیون آر. سی (۱۳۹۴) تبیین پست‌مدرنیسم: شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو، ترجمه حسن پورسفیر، تهران، ققنوس.

- Agger, Ben. (1989) Socio (onto)logy: A Disciplinary Reading, University of Illinois Press, Urbana and Chicago.
- Bernstein, Richard J. (1976) The Restructuring of Social and Political Theory, Methuen.
- Cavarero, Adriana. (2004) Politicizing Theory, Edited in What is Political Theory, by Stephen K. White and J Donald Moon, Sage Publication.
- Dahl, Robert, A. (1963) Modern Political Analysis, Prentice-Hall Inc.
- Derrida, Jacques. (1997) Politics of Friendship, Translated by George Collins, New York, Verso.
- Frohock, Fred M. (1972) Normative Political Theory, Syracuse University, Prentice-Hall. Englewood Cliffs, New Jersey.
- Germino, Dante. (1967) Beyond Ideology: the Revival of Political Theory,

- University of Chicago Press.
- Gordon, Scott (1991) *The History and Philosophy of Social Science*, Routledge, London and New York.
- Lacoue-Labarthe, Philippe and Jean-Luc Nancey. (1997) *Retreating the Political*, Routledge, London, New York.
- Man Ling Lee, Theresa. (1997) *Politics and Truth*, State University of New York.
- Taylor, Charles (1967) *Neutrality in Political Science*, edited in *Philosophy, Politics and Society* by Peter laslett and W G Runciman, Blackwell.
- Treasure, Geoffrey (1985) *The Making of Modern Europe 1648-1780*, Routledge, Taylor and Francis Group, London.
- Tuncel, Ahu. (2012) *The Ontology of Zoon Politicon*, *Synthesis Philosophica*, No 2 Maltepe University, Faculty of Arts and Sciences, Department of Philosophy, Istanbul.